

درس دوم: قاضی بست

و روز دوشنبه [امیر مسعود] شبگیر، برنشست و به کران رود هیرمند رفت با بازان و یوزان و حشم و ندیمان و مُطربان؛ و تا چاشتگاه به صید مشغول بودند. پس، به کران آب فرود آمدند و خیمه‌ها و شِراع‌ها زده بودند.

قلمرو زبانی: شبگیر: سحرگاه، پیش از صبح / برنشستن: سوار شدن / کران: ساحل، کنار، طرف، جانب / یوز: یوزپلنگ، جانوری شکاری، کوچک‌تر از پلنگ که با آن به شکار آهو و مانند آن می‌روند / حشم: خدمتکاران / ندیم: همنشین، همدم / مطرب: آوازخوان، نوازنده / چاشتگاه: هنگام چاشت، نزدیک ظهر / پس: سپس / خیمه: چادر / شِراع: سایه‌بان، خیمه / خیمه و شِراع: رابطهٔ مترادف.

قلمرو ادبی: آب: مجاز از رود هیرمند / بازان و یوزان - حشم و ندیمان و مُطربان: مراعات نظیر.

قلمرو فکری: و روز دوشنبه، [امیر مسعود] صبح زود سوار اسب شد و با پرندگان شکاری و یوزپلنگان و چاکران و خدمتکاران و نوازندگان به ساحل رود هیرمند رفت و تا نزدیک ظهر مشغول شکار بودند؛ سپس به ساحل رود آمدند و در آنجا برایشان خیمه‌ها و سایه‌بان‌ها برپا کرده بودند.

از قضای آمده، پس از نماز، امیر کشتی‌ها بخواست و ناوی ده بیاوردند. یکی بزرگ‌تر، از جهت نشست او و جامه‌ها افگندند و شِراعی بر وی کشیدند. و وی آنجا رفت و از هر دستی مردم در کشتی‌های دیگر بودند؛ ناگاه، آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود و کشتی پُر شده، نشستن و دریدن گرفت. آن‌گاه آگاه شدند که غرقه خواست شد. بانگ و هزاهز و غریو خاست. امیر برخاست. و هنر آن بود که کشتی‌های دیگر به او نزدیک بودند. ایشان درجستند هفت و هشت تن، و امیر را بگرفتند و بر بودند و به کشتی دیگر رسانیدند و نیک کوفته شد و پای راست افگار شد؛ چنان که یک دَوال پوست و گوشت بگست و هیچ نمانده بود از غرقه شدن. اما ایزد رحمت کرد پس از نمودن قدرت. و سوری و شادی‌ای به آن بسیاری، تیره شد و چون امیر به کشتی رسید، کشتی‌ها برانندند و به کرانهٔ رود رسانیدند.

قلمرو زبانی: قضا: تقدیر، سرنوشت / از قضای آمده: اتفاقاً/نماز: نماز ظهر / ناو: کشتی، به‌ویژه کشتی دارای تجهیزات جنگی / از جهت: برای / جامه‌ها افگندند: گستردنی‌ها را گسترده، بسترها را مهیا کردند / شِراع: سایه‌بان، خیمه / از هر دستی: از هر گروهی / آن دیدند: متوجه شدند / آب نیرو کرده بود: فشار آب زیاد شد و بالا آمد / نشستن و دریدن گرفت: شروع به شکستن و فرورفتن کرد / غرقه خواست شد: نزدیک بود غرق شود / هزاهز: فتنه، آشوب، حادثه‌ای که مردم را به جنبش درآورد / غریو: فریاد / خاست و برخاست: بلند شد / هنر آن بود: خوشبختانه / درجستند: پریدند / بر بودند: از آب گرفتند، نجات دادند / نیک کوفته شد: به سختی مجروح شد / افگار: مجروح، خسته / دَوال: چرم و پوست؛ یک دَوال: یک لایه، یک پاره / بگست: کنده شد / ایزد: خدا، آفریدگار / سور: جشن / تیره شد: از بین رفت / وی اول: قایق / وی دوم: امیر مسعود.

قلمرو فکری: اتفاقاً پس از نماز ظهر، امیر مسعود دستور داد تا قایق‌ها را بیاورند. ده قایق کوچک آوردند. در یکی از قایق‌ها که بزرگتر بود، برای نشستن و استراحت سلطان، بستری پهن کردند و سایه‌بانی بر آن کشیدند. امیر مسعود سوار آن قایق شد و مردم (همراهان) سوار قایق‌های دیگر شدند. ناگهان دیدند که چون آب فشار آورده بود، قایق پُر شده و در حال غرق شدن و شکسته شدن است. زمانی متوجه شدند که نزدیک بود کشتی غرق شود. فریاد بلند شد و همه به جنبش و تکاپو افتادند. امیر مسعود بلند شد و خوشبختانه قایق‌های دیگر به او نزدیک بودند. هفت نفر در آب پریدند و امیر را گرفتند و به قایق دیگر رسانیدند. امیر به سختی مجروح شد و پای راستش زخمی شد؛ به گونه‌ای که یک لایه پوست و گوشت از آن جدا شد. نزدیک بود امیر غرق شود؛ اما خداوند پس از قدرت‌نمایی، رحم کرد و این گونه بود که جشن و شادی بزرگی که داشتند، خراب شد. وقتی امیر مسعود به قایق رسید، کشتی‌ها را حرکت دادند و به ساحل رود هیرمند رسانیدند.

و امیر از آن جهان آمده، به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید و تر و تباه شده بود و برنشست و به زودی به کوشک آمد که خبری سخت ناخوش در لشکرگاه افتاده بود و اضطرابی و تشویشی بزرگ به پای شده و اعیان و وزیر به خدمت استقبال رفتند. چون پادشاه را سلامت یافتند، خروش و دعا بود از لشکری و رعیت و چندان صدقه دادند که آن را اندازه نبود.

قلمرو زبانی: فرود آمد: وارد شد / جامه بگردانید: لباسش را عوض کرد / تر و تباه: خیس و ناخوش / برنشستن: سوار شدن / کوشک: ساختمانی بلند، وسیع و زیبا که اغلب در میان باغ قرار گرفته است؛ قصر، کاخ / سخت ناخوش: خیلی ناگوار / تشویش: نگرانی، اضطراب / اعیان: ج‌عین، بزرگان، اشراف، ثروتمندان / به خدمت استقبال رفتند: به پیشواز رفتند.

قلمرو ادبی: از آن جهان آمده: کنایه از نجات یافتن از مرگ / تر و تباه: مجاز از ناخوش احوال / به پای شدن: کنایه از به‌وجود آمدن.

قلمرو فکری: امیر مسعود از مرگ نجات یافته به خیمه آمد و لباس‌هایش را عوض کرد و خیس و ناخوش احوال شده بود و سوار بر اسب شد و به سرعت به سوی قصر رفت؛ زیرا شایعهٔ بسیار ناخوش‌ایندی در لشکر پیچیده بود و دل‌نگرانی بزرگی به وجود آمده بود. بزرگان و وزیر به استقبال او رفتند. وقتی پادشاه را تندرست دیدند، لشکریان و عامهٔ مردم، فریاد شادی سر دادند و دعا و شکر کردند و آن قدر صدقه دادند که اندازه نداشت.

و دیگر روز، امیر نامه‌ها فرمود به غزنین و جمله مملکت بر این حادثه بزرگ و صعب که افتاد و سلامت که به آن مقرون شد و مثال داد تا هزارهزار درم به غزنین و دو هزارهزار درم به دیگر ممالک، به مستحقان و درویشان دهند شکر این را، و نبشته آمد و به توقیع، مؤکد گشت و مبشران برفتند.

قلمرو زبانی: دیگر روز: روز دیگر / غزنین: پایتخت غزنیان / جمله: تمام، همه / *صعب: دشوار، سخت / افتاد: رخ داد، اتفاق افتاد، پیش آمد / *مقرون: پیوسته، همراه / مثال داد: دستور داد / هزارهزار: یک میلیون / درم: درهم، سکه نقره / مستحقان: نیازمندان / شکر این را: برای شکر این / نبشته آمد: نوشته شد / *توقیع: مهر یا امضای پادشاهان و بزرگان در ذیل یا بر پشت فرمان یا نامه؛ توقیع کردن: مهرزدن یا امضا کردن / *مؤکد: تأکیدشده، استوار / مبشر: نویددهنده، مژده‌رسان.

قلمرو ادبی: غزنین و جمله مملکت: مجاز از حاکمان غزنین و مملکت / غزنین و مملکت و ممالک: مراعات نظیر / مملکت و ممالک: اشتقاق. **قلمرو فکری:** روز دیگر امیرمسعود دستور داد تا نامه‌هایی به غزنین و تمام نقاط کشور بنویسند و ماجرای این اتفاق بزرگ و سخت را که پیش آمد و تندرستی را که در پی آن حاصل شد، به مردم خبر دهند و دستور داد تا به شکرانه این سلامتی، یک میلیون درهم در غزنین و دو میلیون درهم در دیگر مناطق کشور به نیازمندان بدهند. امیر با امضای خود، آن نامه‌ها را تایید کرد و قاصدان نویددهنده روانه شدند. و روز پنج‌شنبه، امیر را تب گرفت؛ تب سوزان و سراسمی افتاد، چنان که بار نتوانست داد و محجوب گشت از مردمان، مگر از اطبا و تنی چند از خدمتکاران مرد و زن و دل‌ها سخت متحیر شد تا حال چون شود.

قلمرو زبانی: *سرسام: تورم سر و مغز و پرده‌های آن که یکی از نشانه‌های آن، هذیان بوده است / افتاد: ایجاد شد / بار دادن: اجازه ملاقات دادن / *محجوب: پنهان، مستور، پوشیده / *اطبا: جمع طبیب، پزشکان / تنی چند: چند نفر / سخت متحیر: بسیار سرگردان / حال چون شود: چه پیش می‌آید **قلمرو ادبی:** مرد و زن: تضاد و مراعات نظیر / دل: مجاز از مردم.

قلمرو فکری: و روز پنج‌شنبه، امیرمسعود تب کرد، تبی سوزان با سردرد شدید؛ به گونه‌ای که نتوانست به کسی اجازه حضور و ملاقات بدهد و از نظر همه به جز تعدادی از پزشکان و خدمتکاران مرد و زن پنهان شد. مردم بسیار نگران بودند و نمی‌دانستند چه پیش می‌آید.

تا این عارضه افتاده بود، بونصر نامه‌های رسیده را، به خط خویش، نکت بیرون می‌آورد و از بسیاری نکت، چیزی که در او گراهیتی نبود، می‌فرستاد فرود سرای، به دست من و من به آغاجی خادم می‌دادم و خیرخیر جواب می‌آوردم و امیر را هیچ ندیدمی تا آن‌گاه که نامه‌ها آمد از پسران علی تکین و من نکت آن نامه‌ها پیش بردم و بشارتی بود. آغاجی بستد و پیش بُرد. پس از یک ساعت، برآمد و گفت: «ای ابوالفضل، تو را امیر می‌بخواند.»

پیش رفتیم. یافتیم خانه تاریک کرده و پرده‌های کتان آویخته و تر کرده و بسیار شاخه‌ها نهاده و تاس‌های بزرگ پُریخ بر زبر آن و امیر را یافتیم آنجا بر زبر تخت نشسته، پیراهن توزی، مخنقه در گردن، عقدی همه کافور و ابوالعلای طبیب آنجا زیر تخت نشسته دیدم.

قلمرو زبانی: *عارضه: حادثه، بیماری / افتاده بود: پیش آمده بود / *نکت: نکته‌ها / نکت بیرون می‌آورد: خلاصه و چکیده نامه‌ها را می‌نوشت / *گراهیت: ناپسندی / *فرود سرای: اندرونی، اتاقی در خانه که پشت اتاقی دیگر واقع شده باشد، مخصوص زن و فرزند و خدمتکاران / آغاجی خادم: خادم مخصوص / *خیرخیر: سریع، آسان / *ستدن: ستاندن، دریافت کردن / برآمد: برگشت / تاس: کاسه مسی / زبر: بالا / توز: نام یکی از شهرهای قدیم فارس که پارچه‌کنانی معروف داشته / *مخنقه: گردن‌بند / عقد: گردن‌بند / من: منظور ابوالفضل بیهقی.

قلمرو فکری: از وقتی که این بیماری پیش آمده بود، بونصر از نامه‌های رسیده نکته‌برداری می‌کرد و از تمامی نکته‌ها آنچه را که در آن خبر ناخوشایندی نبود، به وسیله من به اندرونی می‌فرستاد و من آن نامه‌ها را به آغاجی خادم می‌دادم و سریع جواب‌ها را برای بونصر می‌آوردم و من اصلاً امیر را نمی‌دیدم تا آن زمان که نامه‌هایی از پسران علی تکین رسید و من خلاصه نامه‌ها را که در آن‌ها خبر خوشی بود، به دربار بردم. آغاجی خادم نامه‌ها را از من گرفت و پیش امیر برد؛ پس از یک ساعت، بیرون آمد و گفت: ای ابوالفضل! امیرمسعود تو را به حضور می‌طلبد. به نزد امیر رفتیم؛ دیدم که خانه را تاریک کرده، پرده‌های کتانی خیس در آن آویزان کرده‌اند و شاخه‌های بسیاری در آن گذاشته‌اند و کاسه‌های بزرگ پُریخ بر روی آن شاخه‌ها گذاشته بودند و دیدم که امیر آنجا بر روی تخت نشسته‌است؛ در حالی که پیراهن نازک کتانی پوشیده بود و گردن‌بندی از جنس کافور در گردن داشت و ابوالعلای طبیب آنجا پایین تخت نشسته بود.

گفت: «بونصر را بگوی که امروز دُرُستَم و در این دو سه روز، بار داده آید که عِلّت و تب تمامی زایل شد.» من باز گشتم و این چه رفت، با بونصر بگفتم. سخت شاد شد و سجده شکر کرد خدای را عَزَّوَجَلَّ بر سلامت امیر، و نامه نبشته آمد. نزدیک آغاجی بُردم و راه یافتیم، تا سعادت دیدارِ همایون خداوند، دیگر باره یافتیم و آن نامه را بخواند و دوات خواست و توقیع کرد و گفت: «چون نامه‌ها گسیل کرده‌شود، تو باز آی که پیغامی ست سوی بونصر در بایی، تا داده آید.» گفتیم: «چنین کنیم.» و باز گشتم با نامه توقیعی و این حال‌ها را با بونصر بگفتم.

قلمرو زبانی: بونصر را: به بونصر / *دُرُست: تندرست، سالم / بار: اجازه ملاقات / *علّت: بیماری / *زایل شدن: نابود شدن، برطرف شدن / *عزّ و جلّ: عزیز است و بزرگ و ارجمند / نبشته آمد: نوشته شد / دیدار: چهره، قیافه / *همایون: خجسته، مبارک، فرخنده / خداوند: پادشاه، منظور سلطان مسعود / *توقیع: مُهر یا امضای پادشاهان و بزرگان در ذیل یا بر پشت فرمان یا نامه؛ توقیع کردن: مُهرزدن یا امضا کردن / *گسیل کردن: فرستادن، روانه کردن / تو: منظور بیهقی / در بایی: در خصوص مسئله‌ای / داده آید: داده شود / نامه توقیعی: نامه امضا شده.

قلمرو ادبی: درست و علّت: تضاد / علّت و تب: مراعات نظیر / دوات: مجاز از جوهر و قلم.

قلمرو فکری: امیر گفت: به بونصر بگو که امروز حالم خوب است و در این دو سه روز، اجازه ملاقات به افراد داده شود؛ زیرا بیماری و تب ما برطرف شده است. من برگشتم و آنچه گفته شد را به بونصر گفتم. بسیار خوشحال شد و خدای عزیز و گرامی را برای سلامتی امیر، شکر کرد و نامه نوشت. نامه را نزد آغاجی خادم بردم و اجازه حضور یافتیم تا سعادت دیدار چهره مبارک سلطان دوباره نصیب شد و امیر مسعود نامه را خواند و جوهر و قلم خواست و آن نامه را امضا کرد و گفت: وقتی نامه‌ها فرستاده شود، تو برگرد که درباره موضوع خاصی برای بونصر پیامی دارم تا به تو بگویم. گفتیم: اطاعت می‌شود و با نامه امضا شده، برگشتم و ماجرا را برای بونصر بازگو کردم.

و این مرد بزرگ و دبیر کافی، به نشاط، قلم در نهاد. تا نزدیک نمازِ پیشین، از این مهمّات فارغ شده بود و خیل‌تاشان و سوار را گسیل کرده. پس رُقعتی نبشت به امیر و هر چه کرده بود، باز نمود و مرا داد.

قلمرو زبانی: دبیر: نویسنده / *کافی: باکفایت، لایق، کارآمد / دبیر کافی: منظور بونصر مشکان / قلم در نهاد: مشغول نوشتن شد / نماز پیشین: نماز ظهر / *مهمّات: کارهای مهم و خطیر / *فارغ شدن: آسوده شدن از کار / *خیلتاش: هر یک از سپاهانی که از یک دسته باشند / *گسیل کردن: فرستادن، روانه کردن / *رُقعت: رُقعه، نامه کوتاه، یادداشت / باز نمود: شرح و توضیح داد / مرا داد: به من داد.

قلمرو ادبی: قلم در نهاد: کنایه از مشغول نوشتن شد / فارغ شدن: کنایه از آسوده شدن از کار.

قلمرو فکری: این انسان بزرگ و نویسنده باکفایت، با شادمانی به نوشتن پرداخت و تا حوالی نماز ظهر این امور مهم را به پایان رساند و چاکران و فرستادگان را روانه کرد. سپس نامه‌ای به امیر مسعود نوشت و هر چه را انجام داده بود، در آن شرح و توضیح داد.

و بُردم و راه یافتیم و برسانیدم و امیر بخواند و گفت: «نیک آمد» و آغاجی خادم را گفت: «کیسه‌ها بیاور!» و مرا گفت: «بستان؛ در هر کیسه، هزار مثقال زرّ پاره است. بونصر را بگوی که زرهاست که پدر ما از غزو هندوستان آورده است و بُنان زربین شکسته و بگداخته و پاره کرده و حلال تر مال هاست. و در هر سفری ما را از این بیارند تا صدقه‌ای که خواهیم کرد حلال بی شُبّهت باشد، از این فرماییم؛ و می‌شنویم که قاضی بُست، بوالحسن بولانی و پسرش بوبکر سخت تنگدست اند و از کس چیزی نستانند و اندک مایه صیعتی دارند. یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر، تا خویشتن را صیعتکی حلال خردند و فراخ تر بتوانند زیست و ما حقّ این نعمت تندرستی که باز یافتیم، لختی گزارده باشیم.

قلمرو زبانی: راه یافتیم: اجازه حضور پیدا کردم / آغاجی خادم را: به آغاجی خادم / مرا گفت: به من گفت / بستان: بگیر / *زرّ پاره: قراضه و خُرده زر، زر سکه شده / *غزو: جنگ کردن با کافران / *گداختن: ذوب کردن / پاره کرده: قطعه قطعه و تکه کردن طلا / ما را: برای ما / *بی شُبّهت: بی تردید، بی شک / *صیعت: زمین زراعتی؛ صیعتک: زمین زراعتی کوچک / *فراخ تر: آسوده تر، راحت تر / *لختی: اندکی.

قلمرو فکری: نامه را بردم و اجازه ورود پیدا کردم و نامه را به امیر مسعود دادم. امیر خواند و گفت: عالی شد و به آغاجی خادم گفت: کیسه‌ها را بیاور! و به من گفت: این کیسه‌ها را بگیر. در هر کیسه هزار مثقال طلای خُرده شده است. به بونصر بگو این طلاهایی است که پدر ما از جنگ هندوستان آورده است و بت‌های طلایی را شکسته و ذوب کرده و تکه تکه کرده ایم و این مال، حلال‌ترین مال هاست. در هر سفری که برای ما پیش می‌آید از این طلاها می‌آورند تا اگر بخواهیم صدقه بدهیم از این مال بدهیم؛ چون بدون هیچ تردیدی حلال است. شنیده‌ایم که قاضی بُست، بوالحسن بولانی و پسرش بوبکر، بسیار تنگ دست هستند و از کسی چیزی قبول نمی‌کنند و تنها زمین زراعتی کوچکی دارند. باید یک کیسه را به پدر و یک کیسه را به پسر داد تا برای خود زمین زراعتی کوچکی از مال حلال بخرند که بتوانند راحت تر زندگی کنند و ما هم شکر این نعمت تندرستی را که به دست آورده‌ایم، اندکی ادا کرده باشیم.

من کیسه‌ها بستدم و به نزدیک بونصر آوردم و حال بازگفتم. دعا کرد و گفت: «خداوند این سخت نیکو کرد و شنوده‌ام که ابوالحسن و پسرش وقت باشد که به ده درم درمانده‌اند.» و به خانه بازگشت و کیسه‌ها با وی بردند و پس از نماز، کس فرستاد و قاضی ابوالحسن و پسرش را بخواند و بیامدند. بونصر، پیغام امیر به قاضی رسانید.

قلمرو زبانی: *ستدن: ستاندن، دریافت کردن / خداوند: سلطان مسعود / درمانده‌اند: محتاج هستند / امیر: امیر مسعود / وی: بونصر مشکان.

قلمرو فکری: من کیسه‌ها را برداشتم و به نزد بونصر آوردم و ماجرا را تعریف کردم. بونصر در حق امیر دعا کرد و گفت: امیر این کار را بسیار خوب و به موقع انجام داد و شنیده‌ام که ابوالحسن و پسرش، گاهی اوقات به ده درهم محتاج می‌شوند. بونصر به خانه بازگشت و کیسه‌های طلا را با او بردند و پس از نماز کسی را فرستاد و قاضی ابوالحسن و پسرش را دعوت کرد و آمدند. بونصر پیغام امیر مسعود را به قاضی ابوالحسن رساند. بسیار دعا کرد و گفت: «این صلت فخر است. پذیرفتم و باز دادم که مرا به کار نیست و قیامت سخت نزدیک است، حساب این نتوانم داد و نگویم که مرا سخت در بایست نیست اما چون به آنچه دارم و اندک است، قانعم، وزر و وبال این، چه به کار آید؟»

قلمرو زبانی: *صلت: انعام، جایزه، پاداش / فخر: افتخار / در بایست: نیاز، ضرورت / *وزر: گناه / *وبال: سختی و عذاب، گناه.

قلمرو ادبی: قیامت سخت نزدیک است، حساب این نتوانم داد: تلمیح به آیه «أَقْرَبُ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ» / به چه کار آید: کنایه از سودی ندارد.

قلمرو فکری: قاضی در حق امیر مسعود بسیار دعا کرد و گفت: این هدیه، مایه افتخار من است. پذیرفتم و پس دادم؛ زیرا به آن احتیاجی ندارم و روز قیامت بسیار نزدیک است و من نمی‌توانم حساب آن را در قیامت پس بدهم و نمی‌گویم که نیازمند نیستم؛ اما چون به آن مقدار کمی که دارم، قانع هستم، گناه و عذاب این عمل را نمی‌توانم بپذیرم.

بونصر گفت: «ای سبحان الله! زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه‌ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیر المؤمنین می‌روا دارد ستدن، آن، قاضی همی نستاند؟!»

قلمرو زبانی: *سبحان الله: پاک و منزّه است خدا (برای بیان شگفتی به کار می‌رود؛ معادل «شگفتا» / *غزو: جنگ کردن با کافران / امیر المؤمنین: خلیفه بغداد / می‌روا دارد: جایز می‌داند / *ستدن: ستاندن، دریافت کردن.

قلمرو ادبی: شمشیر: مجاز از جنگ / بتان و بت‌خانه: مراعات نظیر.

قلمرو فکری: بونصر گفت: شگفتا! طلایی که سلطان محمود از طریق جنگ کردن از بت‌خانه‌های کافران آورده است و بت‌ها را شکسته و تکه‌تکه کرده و خلیفه مسلمانان گرفتن آن‌ها را حلال می‌شمارد، شما آن را نمی‌پذیرید؟

گفت: «زندگانی خداوند دراز باد؛ حال خلیفه دیگر است که او خداوند ولایت است و خواجه با امیر محمود به غزوها بوده است و من نبوده‌ام و بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریق سنت مصطفی هست یا نه. من این نپذیرم و در عهده این نشوم.»

قلمرو زبانی: خداوند: سلطان مسعود / خلیفه: خلیفه بغداد / خواجه: بونصر مشکان / سنت: روش / در عهده این نشوم: مسئولیت این را نمی‌پذیرم.

قلمرو فکری: گفت: عمر امیر طولانی باد! وضعیت خلیفه فرق دارد؛ زیرا او حاکم سرزمین است و خواجه بونصر با امیر محمود در جنگ‌ها بوده است و من نبوده‌ام و برایم مشخص نیست که آن جنگ‌ها بر شیوه پیامبر بوده یا نه. بنابراین من هدیه را نمی‌پذیرم و مسئولیتش را به عهده نمی‌گیرم.

گفت: «اگر تو نپذیری، به شاگردان خویش و به مستحقان و درویشان ده.»

گفت: «من هیچ مستحق شناسم در بست که زر به ایشان توان داد و مرا چه افتاده است که زر کسی دیگر برد و شمار آن به قیامت مرا باید داد؟! به هیچ حال، این عهده قبول نکنم.»

قلمرو زبانی: مستحقان: نیازمندان / مرا چه افتاده است: به من چه ربطی دارد / شمار: حساب / عهده: مسئولیت.

قلمرو فکری: گفت: اگر تو قبول نمی‌کنی به نیازمندان و درویشان ده. گفت: من هیچ نیازمندی در بست نمی‌شناسم که بتوان به او طلا داد و این چه کاری است که کس دیگری طلا را ببرد و من در قیامت مورد بازخواست قرار بگیرم؟ به هیچ وجه مسئولیت آن را نمی‌پذیرم.

بونصر پسرش را گفت: «تو از آن خویش بستان.»

گفت: «زندگانی خواجه عمید دراز باد؛ علی‌ای حال، من نیز فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته‌ام و اگر وی را یک‌روز دیده بودمی و احوال و عادات وی بدانسته، واجب‌کردی که در مدت عمر پیروی او کردم؛ پس، چه جای آن که سال‌ها دیده‌ام و من هم از آن حساب و توقف و پرسش قیامت بترسم که وی می‌ترسد و آنچه دارم از اندک مایه حطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم.»

قلمرو زبانی: پسرش را گفت: به پسرش گفت / عمید: بزرگ، مورد اعتماد، لقب بونصر / علی‌ای حال: به هر حال / حطام: ریزه گیاه خشک.

قلمرو ادبی: حطام: استعاره از مال بی‌ارزش دنیا / حساب و توقف و پرسش و قیامت: مراعات نظیر.

قلمرو فکری: بونصر به پسر قاضی گفت: تو سهم خودت را بردار. گفت: زندگی خواجه بزرگ طولانی باد! به هر حال من هم فرزند همین پدرم که این سخن‌ها را گفت و من دانش خود را از او یاد گرفته‌ام و اگر حتی یک روز او را می‌دیدم و حالات و رفتار او را می‌شناختم، بر من واجب می‌شد که تمام عمر از او پیروی کنم. چه برسد به اینکه سال‌ها او را دیده‌ام و من هم از حساب‌رسی و پرسش روز قیامت می‌ترسم، همانطور که او می‌ترسد و آنچه از مال بی‌ارزش دنیا دارم، کم و حلال است و برایم کافی است و به بیشتر از آن نیازمند نیستم.

بونصر گفت: «لله در کما؛ بزرگا که شما دو تنید!» و بگریست و ایشان را باز گردانید و باقی روز اندیشه‌مند بود و از این یاد می‌کرد. و دیگر روز، رُقتی نبشت به امیر و حال باز نمود و زر باز فرستاد.

قلمرو زبانی: لله در کما: خدا شمارا خیر بسیار دهاد! بزرگا: چقدر بزرگ هستید/ اندیشه‌مند: ترسیده، به فکر فرو رفته/ رُقت: رُقع، نامه کوتاه، یادداشت **قلمرو فکری:** بونصر گفت: خدا خیرتان بدهد! شما دو نفر چقدر بزرگوارید! و گریه کرد و آن‌ها را باز گرداند و بقیه روز در همین فکر بود و از این ماجرا سخن می‌گفت. و روز بعد، نامه‌ای به امیر نوشت و ماجرا را باز گو کرد و طلا را پس فرستاد.

کارگاه متن پژوهی درس دوم

قلمرو زبانی:

۱ از متن درس، با توجه به رابطه معنایی «تناسب»، واژه‌های مناسب انتخاب کنید و در جاهای خالی قرار دهید.

□ خیلناش، ✓ ندیمان، نوکران، حشم، غلامان. □ رُقت، ✓ توقیع، دبیر، قلم، نکت

۲ معادل معنایی فعل‌های زیر را از متن درس بیابید و بنویسید.

□ فرمان داد (✓ مثال داد) □ سوار اسب شد (✓ بر نشست) □ اجازه حضور داده شود (✓ بار داده آید)

۳ کاربرد معنایی واژه «محبوب» را در عبارتهای زیر بررسی کنید.

□ محبوب گشت از مردمان، مگر از اطبا و ... ✓ ← پنهان، مستور، در حجاب، پوشیده.
□ مردی محبوب بود و دیده و دلش از گناه به دور. ✓ ← با حجب، با شرم و حیا، با وقار، سنگین.

۴ به دو جمله زیر و تفاوت آنها توجه کنید:

(الف) مریم کتاب می‌خواند. (ب) کتاب خوانده می‌شود.

فعل جمله «الف» به «نهاد» و فعل جمله «ب» به نهادی که قبلاً مفعول بوده‌است، نسبت داده شده است. فعل جمله «الف» را «معلوم» و فعل جمله دوم را «مجهول» می‌نامیم.

با دقت در جدول زیر، با ساخت و شیوه مجهول کردن جمله معلوم آشنا می‌شویم:

فعل	مفعول	نهاد	ساخت
می‌خواند	کتاب	مریم	معلوم
خوانده می‌شود	→	کتاب	مجهول
خواهد خواند	کتاب	مریم	معلوم
خوانده خواهد شد	→	کتاب	مجهول

همان‌طور که می‌بینید در مجهول ساختن جمله معلوم:

(الف) نهاد جمله معلوم را حذف می‌کنیم؛

(ب) مفعول جمله معلوم را در جایگاه نهاد قرار می‌دهیم؛

(پ) فعل اصلی جمله را به شکل «بن ماضی + ه» می‌نویسیم؛ سپس، از «شدن»، فعلی متناسب با زمان فعل اصلی می‌آوریم.

(ت) در مرحله آخر، شناسه فعل را با نهاد جدید، از نظر شمار (مفرد یا جمع) مطابقت می‌دهیم.

توجه: امروزه، فعل مجهول به کمک مصدر «شدن» ساخته می‌شود؛ اما در گذشته، با فعل‌های دیگری، مانند «آمدن» و «گشتن» نیز ساخته می‌شد.

□ اکنون از متن درس، نمونه‌هایی از فعل‌های مجهول بیابید و معادل امروزی آنها را بنویسید.

✓ نبشته آمد ← نوشته شد / بار داده آید ← بار داده شود / گسیل کرده شود ← فرستاده شود.

قلمرو ادبی:

- 1 دو نمونه از ویژگی‌های نثر متن درس را بیابید.
✓ کوتاهی جملات و ایجاز / تنوع فعل‌ها / ذکر توصیفات دقیق و جزئیات / حذف افعال به قرینه / استفاده از شیوه بلاغی.
- 2 در عبارات‌های زیر، «مجاز»ها را بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.
الف) به کران آب فرود آمدند و خیمه‌ها و شرع‌ها زده بودند.
ب) زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه‌ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده.
✓ ← آب: مجاز از رود
✓ ← شمشیر: مجاز از جنگ

قلمرو فکری:

- 1 معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید.
امیر از آن جهان آمده به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید. ✓ ← امیر مسعود از مرگ نجات یافته به خیمه آمد و لباس‌هایش را عوض کرد.
- 2 با توجه به جمله زیر، به پرسش‌ها پاسخ دهید:
«این مرد بزرگ و دبیر کافی، به نشاط، قلم در نهاد.»
الف) مقصود از «این مرد» چه کسی است؟ ✓ ← بونصر مشکان
ب) «دبیر کافی» به چه معناست؟ ✓ ← نویسنده با کفایت و لایق
- 3 گوینده عبارت زیر، از کدام فضیلت‌های اخلاقی برخوردار است؟
«آنچه دارم از حطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیست.» ✓ ← قناعت، حلال خوری، حریص نبودن.
- 4 درباره مناسبیت مفهومی بیت زیر و متن درس توضیح دهید.
حساب خود اینجا کن، آسوده دل شو
می‌فکن به روز جزا کار خود را
✓ هر دو بر این نکته تأکید دارند که انسان باید به کارهای خود در این دنیا رسیدگی کند و نگران حساب روز قیامت باشد؛ در واقع آخرت‌اندیشی و اعتقاد به روز قیامت را بیان می‌کنند که با آیه «حاسبوا قبل أن تُحاسبوا» قرابت معنایی دارند.

شعر خوانی: زاغ و کبک

1. زاغی از آنجا که فراغی گزید / رخت خود از باغ به راغی کشید

- قلمرو زبانی:** زاغ: کلاغ سیاه / فراغ: آسایش، آسودگی / گزید: پسندید، انتخاب کرد / رخت: لباس، جامه، کالا، بار و بنه /
* راغ: دامنه سبز کوه، صحرا / بیت: دو جمله سه جزئی با مفعول است / فراغ و رخت: نقش مفعول / باغ و راغ: نقش متمم.
قلمرو ادبی: زاغ و باغ و راغ: جناس ناقص اختلافی / راغ و فراغ: جناس ناقص افزایشی / رخت کشیدن: کنایه از راهی شدن، سفر کردن /
واج آرای مصوت بلند «ا» / رخت داشتن زاغ: تشخیص و استعاره.
قلمرو فکری: زاغی از آنجا که به دنبال آسایش و آسودگی بود، از باغ به دامنه سبز کوه (صحرا) کوچ کرد.

2. دید یکی عرصه به دامان کوه / عرضه ده مخزن پنهان کوه

- قلمرو زبانی:** عرصه: میدان، فضا، جای وسیع / دامان: دامنه / عرضه: ارائه، نمایش، نشان دادن / عرضه ده: نشان دهنده / مخزن: گنجینه / بیت: دو جمله
قلمرو ادبی: عرصه و عرضه: جناس ناقص اختلافی / دامان کوه: اضافه استعاری و تشخیص / واج آرای مصوت کوتاه «ه».
قلمرو فکری: در دامنه کوه، دشتی پر از سبزه و گل دید که زیبایی‌های پنهان کوه را به نمایش می‌گذاشت.

3. نادره کبکی به جمال تمام / شاهد آن روضه فیروزه فام

- قلمرو زبانی:** نادره: کمیاب، بی‌همتا، بی‌نظیر / جمال: زیبایی / تمام: کامل، درست، بی‌عیب / شاهد: زیبارو، معشوق، گواه، مشاهده کننده /
* روضه: باغ، گلزار / فیروزه فام: به رنگ فیروزه، فیروزه‌رنگ / بیت: یک جمله / فعل «بود» به قرینه معنوی حذف شده است / مصراع دوم: مسند.
قلمرو ادبی: شاهد: ایهام: 1. زیبارو (✓) 2. مشاهده کننده (✓) / جمال و شاهد: مراعات نظیر (تناسب).
قلمرو فکری: کبک بسیار زیبا و کمیابی در آن باغ فیروزه‌ای بود.

4. هم حرکاتش متناسب به هم / هم خطواتش متقارب به هم

- قلمرو زبانی:** متناسب: دارای تناسب و هماهنگی / خطوات: جمع خطوه، گام‌ها، قدم‌ها / متقارب: نزدیک به هم، در کنار هم / بیت: دو جمله /
فعل «بود» در پایان هر دو جمله به قرینه معنایی حذف شده است / حرکات و خطوات: نقش نهاد / متناسب و متقارب: نقش مسند.

قلمرو ادبی: هم: آرایه تکرار / واج آرایه «ت» / حرکات و خطوات: تناسب / متقارب بودن خطوات: کنایه از جذاب بودن / ترصیع (مخصوص انسانی)

قلمرو فکری: حرکات کبک هماهنگ و دارای تناسب؛ و گام‌هایش نزدیک به هم و موزون بود.

و آن روش و جنبش هموار را

۵. زاغ چو دید آن ره و رفتار را

قلمرو زبانی: ره و رفتار: شیوه راه رفتن / هموار: نرم و آهسته، یک نواخت / جنبش هموار: حرکات هماهنگ / بیت: دو جمله / حذف «دید» به قرینه لفظی

قلمرو ادبی: واج آرایه «ر»، «ا» / ره و رفتار و روش و جنبش: مراعات نظیر (تناسب).

قلمرو فکری: زاغ وقتی آن حرکت‌ها و رفتار موزون و هماهنگ کبک را دید ...

در پی او کرد به تقلید جای

۶. باز کشید از روش خویش پای

قلمرو زبانی: در پی: به دنبال / بیت: دو جمله سه جزئی با متمم است که به شیوه بلاغی آمده‌اند.

قلمرو ادبی: باز کشیدن پا: کنایه از ترک و رها کردن / در پی کسی پای جای کردن: کنایه از تقلید و پیروی / پای و جای: جناس ناقص اختلافی /

پای و پی: جناس ناقص افزایشی / واج آرایه «ش» / پی: ایهام تناسب: ۱. دنبال (✓) ۲. ردّ پا (✗) که با پا تناسب دارد.

قلمرو فکری: از رفتار خود دست کشید و از کبک تقلید کرد.

وز قلم او رقمی می کشید

۷. بر قدم او قدمی می کشید

قلمرو زبانی: رقم: خط، نوشته / رقم کشیدن: نوشتن، نقاشی کردن / قدم کشیدن: راه رفتن / بیت: دو جمله / قدم و رقم: نقش مفعول.

قلمرو ادبی: قدم بر قدم کسی کشیدن و از قلم کسی رقم کشیدن: کنایه از تقلید کورکورانه / قلم و رقم: مراعات نظیر / واج آرایه «م»، «ی» /

قدم و قلم: جناس ناقص اختلافی / قلم: مجاز از نقش و نوشتن / رقم کشیدن زاغ از قلم کبک: تشخیص و استعاره / موازنه (مخصوص انسانی).

قلمرو فکری: زاغ به دنبال گام‌های متناسب کبک قدم برمی داشت و سعی می کرد از حرکات او تقلید کند.

رفت بر این قاعده روزی سه چار

۸. در پی اش القصه در آن مرغزار

قلمرو زبانی: در پی: به دنبال / القصه: خلاصه، به هر حال / *مرغزار: سبزه‌زار، زمینی که دارای سبزه و گل‌های خودرو است /

قاعده: روش، شیوه / چار: مخفف چهار / بیت: یک جمله به شیوه بلاغی / روزی سه چار: سه چهار روز / القصه: نقش قید.

قلمرو ادبی: در پی کسی رفتن: کنایه از تقلید / سه و چهار: مراعات نظیر (تناسب).

قلمرو فکری: خلاصه اینکه زاغ در آن دشت برای مدتی از کبک تقلید کرد.

رهروی کبک نیاموخته

۹. عاقبت از خامی خود سوخته

قلمرو زبانی: عاقبت: سرانجام / از: به سبب، به خاطر / خامی: نادانی، ناپختگی / سوخته: زیان دیده / رهروی: مخفف راهروی، راه رفتن / بیت: دو جمله

قلمرو ادبی: خامی: کنایه از نادان و بی تجربه بودن / سوختن از خامی: تناقض (پارادوکس) / خام و سوخته: تضاد / واج آرایه «خ» /

مصراع اول: کنایه از ضرر کردن و زیان دیدن.

قلمرو فکری: سرانجام از بی تجربه‌گی خود، زیان دید و در آخر هم نتوانست شیوه راه رفتن کبک را بیاموزد.

ماند غرامت زده از کار خویش

۱۰. کرد فرامش ره و رفتار خویش

قلمرو زبانی: فرامش: مخفف فراموش / *غرامت زده: تاوان زده، کسی که غرامت کشد، پشیمان / بیت: دو جمله به شیوه بلاغی / خویش: مضاف‌الیه

قلمرو ادبی: ره و رفتار و کار: مراعات نظیر (تناسب) / واج آرایه «ر».

قلمرو فکری: زاغ با این تقلید کورکورانه، رفتار و شیوه راه رفتن خود را نیز فراموش کرد و از این کار، بسیار پشیمان شد.

درک و دریافت

① این سروده را از دید لحن و آهنگ خوانش، بررسی نمایید.

✓ لحن این سروده، داستانی - روایی است که حکایتی را به شیوه اندرز و تعلیم بیان می کند و آهنگ ملایم و صمیمی دارد.

② با توجه به قلمرو فکری شعر، درباره ریشه‌های پیامدهای تقلید نابه‌جا و کورکورانه، گفت‌وگو کنید.

✓ تقلید کورکورانه باعث می شود انسان به بیراهه برود و در اثر این اشتباه، از استقلال او کاسته و بر وابستگی اش افزوده شود.